

## رسالة عروض

### RISALAH-I ARUD

By

Yusuf Husayn Shahid

Folios	:	28
Subject	:	Prosody
Illustrated/Illuminate	:	x
Script	:	Nim Shikastah
Scribe	:	-
Date of transcription?	:	19th century
Condition	:	Good
HL No.	821	Cat No. 860

A very modern treatise on prosody.

Author: Yusuf Husayn Shahid يوسف حسين شہید

Beginning:

الحمد لله الذي ..... اما بعد بنى الله ڈولیڈھ حریق نایرہ پریشانی

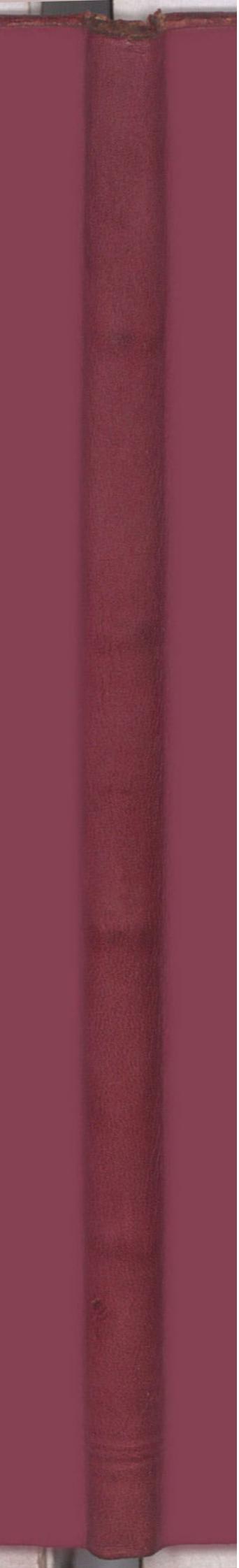
It would appear from the preface that the author wrote this tract as a reply to Shaykh Mahdi Bakhsh's treatise on the same subject, which the latter sent to one Nawwab Ja'far Hasan Khan Sahib.

Written in fair Nim Shikastah on various coloured paper..

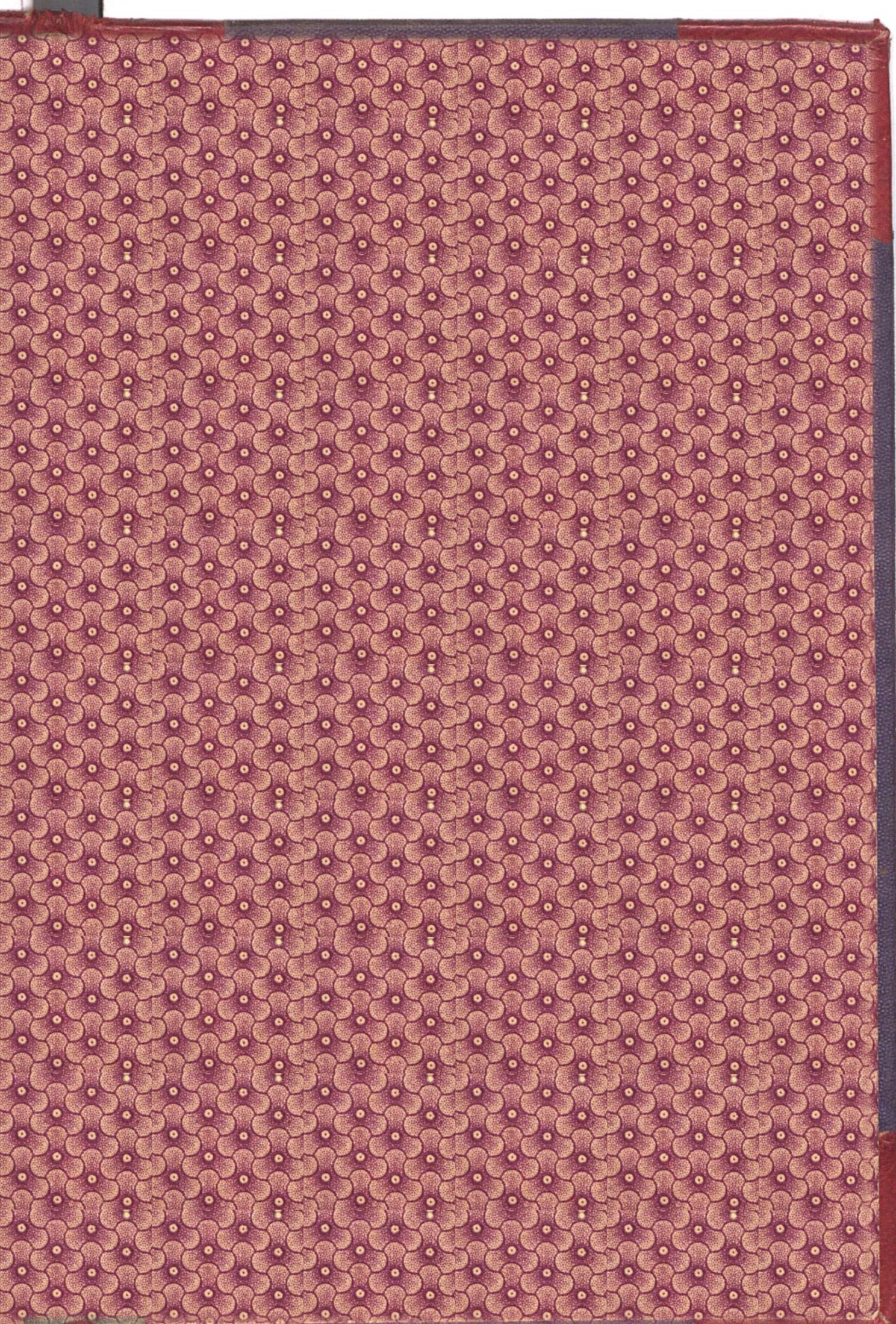
Not dated; latter of the 19th century.

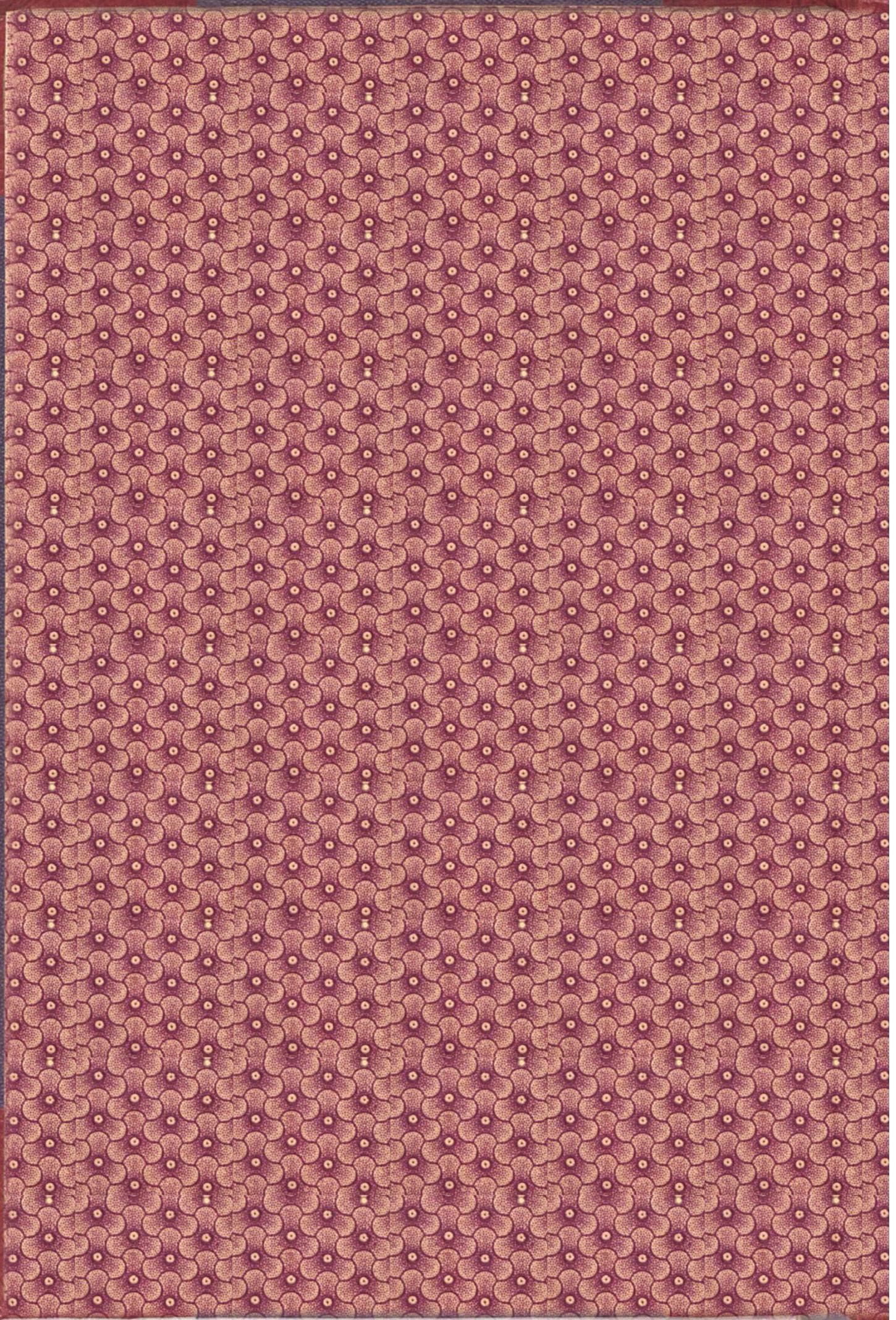
A note on the title-page, dated Patna 1905, says that the Ms. belonged to Sayyid Safdar Nawwab of Patna

\*\*\*\*\*









2.  
317/16

C - 74.

H.L. NO. A 11

P. No. 4543

317/16

5/6

" 11/16

RISALAH-i-ARUD

السادس وعشر وعشرين  
دیسفینچن - مکر  
کیمی صفتی فلکم آنچه  
شایم از

سعولان

۲۰۸



سُمِّ اللَّهُ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ  
اَحْمَدَ اللَّهُ الَّذِي  
وَفَوَّا فِي الصَّوَابِ اِطْعَاءً حَلِيَا وَامْطَرَ عَلَيْنَا  
سَحَابَ النَّعْمَ وَعَمَّا مِنْ اِنْجَلَمْ فَشَرَبَنَا شَرَبَنَا  
رَوْبَانَا وَالصَّلَاةَ عَلَى رَسُولِهِ مُحَمَّدٍ  
الَّذِي اَسْسَسَ اسْسَاسَ الْاِيمَانَ نَمَسِّسَا بِالْعِلْمِ  
وَالْعِرْفَانَ وَنَهَى بِنَفْسِكَارِ حَلْمِهِ الْحَرْزَرْجَ  
وَالْعَنْدُو وَالْتَّعْدَدِي وَالْطَّغْيَانَ  
وَعَلَى اللَّهِ الْمَعْصُومِينَ اِحْمَادَ لِكُلِّ خَلْقٍ  
فِي ذَرَاهِمْ وَالسَّمَاءِ فَعَلَيْنَا الْهَدَاةُ لِمَنْ حَذَّرَ حَذَّرَ وَهُمْ  
وَاحْمَى عَفَانِدَهُ عَلَى اِمْجِراِهِمْ

۵۰ بجه بجه رو لیده و حجر بجه با سرمه داده  
از عالم و نهر صد و سکا بعید بوقتی که همچنان فوت باشد مردم  
فاغنه شنی و صحت دیگاه طراز دلوفه می‌باشد شد و درین اثر  
شخ همان چشم خشن را ب دلار می‌گذارد که علاوه بر خود راه نواده همان فرن  
خانه بند عالم را بخوبی و سرمه را بخندانه بند تازه نموده فصلی باید  
محض شنواه موسيقی ملائمه خوش باشد تزویج و همساری باعثت فر شناسانها  
فصحت غبکه کلار سی سرو خود را محشر باشد که داشت خوبیه لای  
لیدار می‌تواند خبریه کو هر شما مو از نکند دانیست خود را در  
شنبه هم از عذر نهیم فتحت بیان کویم پیش از خشن نهم شیخ احمد  
ششم الیام دارم درس را جذب فرموده در برابر ستر بیر عذر  
ساز را بزیست که سی نعلیب فیضه ای باعث القاب برو و فیضه ای  
صدر فوضات ناشناخته زیده امکنیت عده امقدار غیر اصرح گم کش  
هو امنیت فخر چایع معقول و نیوفت در فرد و دلاری فر نظم الامر  
حق بسغ و نت عالم زواری ناچ طب بع منع انتشار شد از حرم  
عاصه فخر ما سر علوم و فنون و افق امداد را بطبع فتح الفصی اینع البیع  
جمع العلوم النسبیة والمعنیة خارج الفتن شهریه الیبه الفاضل الخ

والعلم العظيم الناظر عرب خاتم نبى عاصي  
 حضرت مسیح سرحد سلام بهندر لذت حب حضرت مسیح حضرت  
 مد طالبی لذت دامت الدبام واللهم ارسانیں اکثر کی بہر مسیح  
 جمیعیم کے الیاذیم حصلت پیغمبر حضرت یعنی لذت فخر فخر فخر  
 حضرت فخر ارشاد فدید مرکب نفعیم ذوق فتنم خولید بوکار نسخہ حضرت  
 بھوایا نزد فهم الرحم و حلم ایا ح قیادہ و تعبہ در نظر فدید مسیح  
 ارشادی سماں کے سنتہ نعمت لذت فرمید کہ خود کا لذت میڈلہ کا  
 از عجھ فہمنہ دنبت فضور خدا برکت مسیح رحیم جنم خون اصیل بھویں  
 خلاس ارباب دعوی کھانے کو دینہ محمد از صدر مرصد حضرت زیدی  
 و معاً حمد ستم دینے در حکم فائزہ میر حلب بس مرد احمد  
 نیچ کامیم فرست خفت در کرام دیداً حکم و ریاستہ برادر احمد  
 اصیل مددالت ولادت صفت مفتر محب ببارہ خو جاب  
 پیر صدیق سنا یا اول الاب بن ایوب و ایا اول فکھ لذت اعذنا ای  
 از عجھ فخر حنیف عمد رو جد و ارفیع عوہ کلید بیٹھا مصروف  
 صفحہ لعذرا پاہوہنگت سعد و دارند ولب پیغمبر حبیب  
 دین و لاصح بارہ کے موافق عصر اخزد کرام محب ای قادر بھر کے سنتہ طور



دیور شر فاسد حمسیا ذکر نهادند اسدیا ولیم بار و دل طبعه  
 لافر نیست که بر کادو در لخ صیغه واحد حاضر امروز بر لفظ الله و لینه  
 هوف مایس اکنده خیز ارد فلک و خیز حمله ریفت باشد  
 هر چیز سنه های سیزده میتوانست جمنی لف فاعل که طبعه اکنده  
 به احمد را پیش و سپاهیان هم رطبه نهادند که مادر سلطنه همرو  
 پاشه و خونه خیز حمله بود حاکم که در عالم فرمی بگشت سه هزار ختن  
 چشت سه شاهزاده را زدن را نمود اینها بیم امور نیویت بگشت  
 شاهزاده هایی طلب بر تجسس خیز نیست لافی مرا فسنه با فیض بر جد عزیز  
 القدر و ارجمند است نفر جسب بر تقدیم محظوظ خانه سیده بر روز  
 حضرت لیلیت می عرضی ایمه عده و الله الطیب الطیبی و لعلیه السلام  
 بحکم ایل زیر ایل زیر عیین کند بکیم: زن لفظ و نهر و فند سنتی  
 پاشر: دم زر احمد است شتر بایل خیز ایل دانه دانه شتر ایل دانه  
 زر دانه ایل دانه بایل کرم نیست: بیم هر زلار و زوار و زندگان  
 خوشیع: دم ایل ایل خیز نیست علیت هزار خیز هم من نفر  
 و صد ایل زلار و زلار  
 بیض نه شعر خانه دارم که بینم یه کنم: دیده را چشم ایل دانه بیشم: بیض نه

و هم صلاف

بِعْدَ حِجَّةِ اَبْرَاهِيمَ نُوبَارِ بَعْدَ :: وَرَخَاءُ اَفَابِ طَوْفَارِ بَعْدَ ::  
 مَرْفُومُ وَوَهْ غَدَرُ كَلْعَبِ بَحْوَهْ :: بَهْرَغَسْرَ اَبْرَاهِيمَ بَعْدَ :: وَكَبْحَمْ  
 طَاهِرَتْ كَدَ دَرْنَشَهْ بَارِنَعْ مَعْرَفَتْرَاهَتْ مَرْلَبَدْ وَمَعْرَغَرَفَرَاهَتْ  
 وَبَيْصَفْ فَوْلَهْ هَجَّ بَوْرَخَلَامْ سَعْدَهْ مَعْرَفَرَاهَلَهْ يَا مَعْصَفَتْ  
 نَهْ لَهْ اَخْرَى اَفْوَلْ دَخَلَتْ بَوْجَهْ اوَلْ لَهْدَهْ لَهْشَهْ رَسْلَهْ كَدْ  
 سَعْوَمْ سَنْدَهْ كَهْ بَارِاً مَعْصَفَتْهْ لَهْ لَهْتْ فَلَهْ بَعْدَهْ نَاهَهْ بَرْهَعَدْ  
 نَسْيَمْ يَا قَلْهَهْ دَرْخَلَامْ سَعْدَهْ دَلَهْ دَعْمَهْ سَعْرَهْ خَلَدَهْ  
 لَهْدَهْ عَسْدَمْ الْوَجَانَهْ لَاهْ دَعْمَهْ الْوَجَهْ حَصْبَهْ دَفْسَدَهْ تَهْرَهْ  
 هَاهَرَهْ فَوْأَدَهْ فَاسْلَهْ لَهْهَهْ سَعْرَهْ لَهْهَهْ فَدَهْ كَهْ فَوْلَهْ  
 وَصَبْ سَوْدَهْ الْفَضَدَهْ سَهْهَهْ اَسْطَهْهَهْ وَسَهْهَهْ بَهْهَهْ الْمَنْهَهْ  
 لَعَظَهْهَهْ رَاهَهْ بَهْهَهْ دَكَهْهَهْ وَخَفَهْهَهْ رَهْهَهْ سَهْهَهْ  
 دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ اَزَهْهَهْ اَزَهْهَهْ كَهْهَهْ بَعْهَهْ سَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ  
 دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ  
 دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ

قِيَالِيلِه

ام سر دلک کوید سر در دل را بولید و سر زنگ که بار  
بند داشت و اعذ در در دضه شده کوید شر خود در حسر  
خواهم ز خوزیر نیز نم که باش ز سر که شست از بار سر زنگ  
که باش ز شر ابر خانه از طرف اوس اس سر زد در سر ز  
که لفظ باری واقع منتهی هم از در دشت و هم از در کشیده افتاد  
سر باش ز بده ز ایمه سر امر ایله و مقصه به باش لفظ و  
در کمبه ایمه ز تند کسر بالا بابت سع اینه افول لفظ  
کوید الفصید و غری ایمه غلی سر گنو است که بار سر طردید و باین  
ست زم لفظ است که بار سر صعناید و لفظ اینه سر صفر لد  
جهه بیخ دنیا اس سنت و پسید بند بچنخ ف مده لند و لکن  
دات اینه است سر ایمه سنت را حلاله بس قواعد متعریست  
سر که سر ضبط و مطلع و مضر و بسته دسته و صراح  
و سر الرب قیوب را فرمایه لفظ و عز ذکر فی الكتاب المعمار شیخ  
یه لشنه و لکن ایمه که لذت بار سر ایمه و سر خند بیان  
صله لذت و سر کنیت بخت و بعد خود سطر خود وصف ایمه سنت  
سر ایمه بار سر ایمه بار سر ایمه بحیث فال خود در حمله ایمه ایمه

لصفت نو صبور ذهنی کتاب بیهقی مار شفیع شیخو احمد برکتی  
 بیهقی خبرت ظاهر شنید اتفاقاً ذهنی لفظ معنی نیز صور خود را پنداشته  
 و فیض کلمه لفظ را نیز پنداشته باشی بعد سپس بمناسبت داشته  
 اما تأثیر فوله در نظر را ذهنی لفظ بار و افعی نشاند احمد افول داشته  
 که من صور حی دانای باشی فلسفه ایم و تکنیک را نیز که داشتم میگذرد  
 من لفظ کسیها را فهمی نیست بعد در کلام خواه برلو کوئله حکم نهاد  
 ذکر که فوله از حسر که بند و چشمی در میمه حسر را از این اتفاق نمیگذرد  
 فاما نیست مگر در جد ابری ابری اسب ای اصفت نو صبور ذهنی کتاب بیهقی  
 قیام شفیع شیخو کوئم در این ای اسب ای اصفت نو صبور کسی نمیگذرد  
 بلکه ای اصفت نو صبور ای اصفت ای اصفت نو صبور کسی نمیگذرد  
 و بیت سعد در کلام زید و ابی عمر صنیعه در وعیم در حس و بدب  
 و غلام و سبک طبع و عام است معلوم شنیده کدام روشنی دارد کدام شهد و  
 کدام درخت و بیت کدام و غلام کدام نهاد و فیض که ای اصفت الله مذکور شد  
 ای اصفت نو صبور ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت  
 ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت  
 ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت ای اصفت

تخته ۱  
تحصیلی

بیش را نشود باید صورت لطف ابریشم است و مطلع این امراض است  
 لذت زار از دوسته نفعی بر رسانید و مفدوش کند و این دوسته  
 از فتوود مرضی بزرگ است خضر عجم کریم سرف و همچنان  
 انجی ب خسید لذت داشت مادر ابریشم مصروع نیافر و همچنان  
 ترکیب سوچه لصفت نوچه است جنحه از شاه طفیل که همچنان  
 در صفت بیع شغف ابریشم کار را نیافت بماند باز این امر ب فطره ای باشد  
 و مسید دماغی از لذت داشت در مع بہرامت دیم عیوب کویه شده تو  
 کرد دلایل است بیش از دوست: بیغونه فنا خیشتر از دوست: نجف  
 بکار و زیر آن کام است: فرضیه زریب باش و فطره ای باشد **بیش** لذت داد  
 دلایل کشیده ای را فتد: نیمه دنار و همچنان از این است: بیش کار لذت داد  
 کار: در حکم جو فطره ای باشد فرضیه ای صفر کویه شغف حشیم دارم داد  
 کشیده ای حسره و فوف: ایله در حسره فطره ای باز ای را: در عین مات  
 نظریه ای و فطره ای باشد ابریشم ای ای دلایل است نوچه داشت  
 صورت ای خلف سیم بر روی الف و فیض علیم و جهانگردید  
 کشیده و افراط ای طبع ای فرماده **اول** صرف است بحر کار او لد بر تهدید  
 نشید کشیده حشیم کریم باز ای دلایل است نخواهد داد



مرد میکد ابر بارس را ماطرب لازم بچه است را و میشود  
 در طرفی لازم است دل زدم ماطرب در ابر باران غیرت صدای  
 آد ابر طرد کشیده هشده طریشتو چاچ طرف ایب را داشت  
 مرعمر فدرست که ایب در نیش داشت ابر بزر لازم از دست  
 نیش به فشد کفع بعده ایمه باران غیرت شدند ایه برآ  
 تقدیر سطابت نیش به باشید به بیک نیو صهور را دینه میگردند  
 مرند نیز اصفت را صفت بانیه فرار اصلهم جنگ قل  
 بعد ایه ذلک نیز طریح را صفت بانیه تحقیق لوینه دل عطی دام  
 اصفت بکم عطی صرمند و بصر کم ملک حضر در شمع او فراید ضیاءه و ملک  
 عبد الرحم دروس کاله بجهه و میرلا محمد حضر فنیه در نخود الدله و غیره  
 خیفره اصفت بکم اصفت بانیه است و لکم صرمند  
 زر چهار نیست بانیه نصف و نصف الـ عموم و حصوص و دو صیغه  
 باشند و نصف الـ ایه نصف و در ابر باران نیست  
 بلکه نیست نیست لعدم صدق ایه باع الدلخونی  
 زد و ایه اصفت بانیه با طاریشند و قول لفظ عالم بالکم صدق  
 اصفت لکنند بر ذمہ اوست که غیر نیست ایه نیست

و حضرت باز ایست با بر بود که در باز حضرت صد کم  
 چند زنگ نسب عوام و حضرت با نبات رسانید باز  
 سخن کف و داده خوط القا داد که محب بزم خواهد گردید باز  
 سخن خود را لعنه نمود صفر داش که از این خوش خواهد گردید از هر یار  
 بقیه سر نیز ایش و نیز فارس و سرمه الموله بعد این دستور  
 پسر خود را و الدبیر احصار و ای طایب باز این سرمه بازند که نزد سرمه  
 و سرمه احصار را در ای طایب گویم و بعد این سرمه صفر از رو فراز  
 و سولید نسبت نمایم که ناصدم قدر داش و نیز و نیز طایب باز  
 چه باز و ای طایب باز احصار بخوبی میگیرد ای احصار میگیرد  
 چه نیز ترکیت و نیز ترکیت مروف بیشتر متفاعل برگردان ترکیت مروف میگیرد  
 را بی منید در آر ترکیت ای طایب ای طایب میگیرد صیغه ترکیت نماید  
 چنین محب به نصر خود را که حیث قائل میگردید ای طایب ای طایب  
 و صیغه همچنان که سرمه باز شفاف است که بر داده از نیز در سرمه  
 ای طایب باز نیز در سرمه باز صیغه ای طایب ای طایب میگیرد  
 چه بزرگ در نیز در سرمه باز ای طایب ای طایب میگیرد  
 ای طایب باز ای طایب در نیز در سرمه باز ای طایب ای طایب

الوجه الاول وبرهاده ایم را نسترسز بردا که خصوص و تعدد عالم  
و مطلع شد که تو صیغه نیت بکه لازم نشود که کویند می یعنی عالم  
که فیض می شوند و اطلاع شوند و بردا واضح شد ابراهیم شیرازی  
نه اضافه ابرهارانه در می فیض محبت نیت چه بر تقدیر اضافه  
ن شبیه که می نیستد لازم می شود هر آنکه ابرهارانه منحصر بر که اضافه  
حضر اهمیت تو صیغه فیض می شبیه حشم گردید و افعی می شد اول میرزا  
پاروز قاباس استاد نوادرس و اولیه فیض **فوله** غرض در حکم  
الا فوله الف فیض خود که می است **افول** ستر کوید چنانچه حسب  
مرا الفوانی م سرافیه قد و در او اصل بیان از این اتفاق کوید و در  
شیوه ایسند و هم او فرموده اینست از عیوب و میثاست بکه باید  
موافق نفر بحی او از عیوب خشن می امد و بود **فوله** انگر اضر ایضاً می شد و نهاند  
**افول** بر این خبرت نظر گشت که مدار جواب بر این طلاق را کنست و بهم پرچم  
درست و عربخ زرکیب مکور سیر کسب تو صیغه و می فاصح می شد مخدود ایضاً بر جا  
**فوله** بکه باعث احتلاف می ایده الف و فیض از ایضاً غیر کوید بجهة  
و اینست این غواصی فیض نیز و میتواند عیوب و عیوب باعث کفر چیز  
دانسته نهاد و میسر الدین فیض بر این مرتبه فیض نظرت در دربار

بنا لاید خفر قاده جراس و سرگلهم سرسه ج در جراس  
 جر چمیه است در سرگلهم الف و گلهم فیار و اس علیه نست با  
 اصدق سر افول <sup>بیک</sup> کلام میب سرا سر بیگان دلخیسته  
 بر لاس خرت هشتاد نیست و ابط جاده دوم نصر کم فرخولد  
 خدا نست از تزار قاده لطف و معرفت خانه در سرگلهم السدیل سر چفت  
 بامده باخت اصدق سر اک ابط جراس او بید بیگان است زیرا  
 اف دنست جر کاه اصدق سر دنست اینه بان لازم لبدخیست  
 که بمح فاده باش از ابط دنست رسی اند منع سر دنست  
 و سر لازم لبدخیست از تزار قاده در ابط کوچه باشند کم سر خدم فرم است  
 و سر لازم اید که نزیع ابط که فوم که لند بمع بیگان بطریعه  
 حوا اید سر ابط دنست از دنسته که مکار اص بان و دکدر جراس  
 خابد کو که نیمه سر خدم در سرگلهم الف و فریحی لاص و کمی راجمع  
 و غیره لاس لخیست نیک الافرا دنست خریع الابط رفعه دنست المزار لطف و خبر  
 و خله <sup>علیه</sup> خراس و سرگلهم اخیم سیویم ده البته خراس و سرگلهم اص داوند  
 بان تمام ایشنه دکدر شار دان و بینا بیزه دلخیب اول دنست  
 و در دنست اصدق سر دنست ابط بان و که اک فاده دلخیب

الرجاء اتحاد و اتفاق در لفظ داشته مانند کاری ز ربط میده  
 پرسنایع و بداع است و الضریح یعنی فوی و که ربط میارمه است در فوای  
 میان سخن کار آنمه جا بهتر خود لذت از اطمینان کویند اما صفت محشر است  
 و نیز اور در او در ایند نهاد و آنها و میان فوای مسند که بعد این مصادر  
 باشند لایحه همای ذکر سخن با جمله محب طبق حب حد ابلاغه  
 ایضاً خبر را غیر از ایحه مخصوصاً صحب حد ابلاغه و غیر است فهمید  
 جمیون فخر حم لایحه فوای فریار در ربط حد کار او خوب لازم است  
 غایت ما خ ادب نیست که عیب سخن است و عیب سخن است  
 از لذت نیکی دی عیب نمودند و لذتی نیست دایزاً در سخن عیب  
 قوای اراده کویل و محب ایحه نمیگیرد از لذت میار غیر لازم  
 بسب اصلاف سخن کار است فخر نیست و با اینها بعید شدن از اراده فول  
 صحب حد ابلاغه تابید و لذت خوب لذت ایحه نیست **غول**  
 لطف خفر سبز است درینجا برعه فرط سرد نیکم که سخن از لذت نیست  
 و انصار ایحه کویل **غول** را میگردند هم گفته خبر روز میگذرد که داعی عالم  
 کوئم محوم نیست غرای ایحه ایحه صدر کوید **غول** هر چهار یاری  
 در منیر کشیده ایحه ایحه نیست سر و حکایتی که سخن فرمده

بدار نا بگرم ح ارنو هارس ک ز منک ک به بخود دست و داعم هارا  
 سعو سعد سلیمان کو بد شر ک ز راه هاره هاره که ز از از ز مراد همه  
 بدر خفند همانرا جانست وزیر نفت وزیر شفیع حبنت لر  
 بقدر است چهار ز بزر از اور کو بد شر ک طرد دست بخود کان  
 صلود دست خابه از بزر نامه باید فریاد دست غرفة بصر الف  
 بی بی لصع دی بی بار مجمع لدک و در شعر خسرو بی لصع دی بی بر از  
 مذکور شده و در شعر عیدن بی لصع دی بی بار مجمع مجمع لکبک و در شعر ع  
 بی بار فناش و بی لصع لدک و اور هم در فویله الف و لصع  
 و در فویله هم مرا نسبت لویه سبر فافه لری دنبار هم در فویله  
 دی سر باید فریاد دی بی الف و فخر بار فعال است دی بی بخود صمه اینه  
**اول** بی  
 لر عیب ای طه ه ترار قافه در لئن سه صدر نسبت و تار لذم ای طه ح  
 لد بخفر فله ای طه بی ای طه ای طه خار عیوبت لقیر فافه سلا غلط  
 تو بید بی هشیع بی ای طه ای طه فافه مرا دافت لد بخفر می خوب دی طه  
 ج شیر و دست لد بفه عد ط خلید که بی طه و لد بفه ای طه  
**اول**  
 بی سه ز نسبت که دام بخفر و بخفر بیت دی فخر بیت نسبت دی ای طه فافه  
 مرا دافت لا خ نه سه سه دی لد بخرب نایر در لد سه ز لد سه ز

در دشنه فاده در دنیز و همیز که بار و خذار و خدر ای ری  
 مسنه و دلایلها بکش لئن ادفنا دلایلها شفوا صراحتاً فصل الاخر  
 خلا لکفر عین فی نام و فوله هست و هفتم خانه داشتند بر ذرمه ای  
 که حوار ای طب بتوانید شیره عیوب در هشته هانه کند و جوهره غیر خود است  
 خانه داشت عیوفلا در ای طراهم داشت که **لله** خوابد  
 در عین فوانی دلخواه **لله** **اول** سه در فیض کوہ زمینه ای کو  
 سخن که بر ای همان شکن برداختر **لله** باید داشت دفده عمارت ای خرو  
 و همان بنت که در ای خوش نهاد ای کند و بنار نهاد بر کم سخن کم باهی خیل  
 کو خیل ای هم سه بحیره روز فاضه بیو و کو او ای خیل خش نهاد  
 فاده بیهی و فافه لایک خرف نای خروف و ای خرف نای خرف  
 ای خیل شکن بر دتر و دیو و کو و کب و شراب و دلخواه  
 بسیده ای دهشتیار و خجا کار و دوق دلخواه **اول** بر لصیب فهم و  
 فراست و ای دغدغه بجست مخفر و محب نیت فهدنات جسد  
 و ای دینکی او لد لند کو عیوب در حد فافه فقط خرد داشت لخفر  
 شنور ما خود نهاد و حکمت داشت راضیح لصد فافه **لله**  
 خلا لکفر حمل که کو تمعین فافه ببر نیت ای محبت میع خرد و خود داشت

تادی

که بر بن تعزیت

او اض اسدر و صر بع عصمه هفت او صهاد او حسن به رفیع  
 برقا و سر و مزکب دستارک و سوارز و مزادف صحنه هشت  
 حراد اتهمه فیم هشت ب حرکات دست دست لوزان رفع  
 لست دیر لند الرد تعریف قافیه حرکات دست دست میده مخدوی  
 عویله هشت ب حرکات دست دست شاه علو و نادر و اقواصه  
 زند و حلاز صد خلیل بو و فوله در لهر شود افع کنید نه لاصد خود  
 لاز فیض اض اسدر شریعته العصیده والمرال فقط هم ام طبع و لفظه در  
 فیض کایم دیر لار فیض تعریف خارج است قاف لامد مرادف دید  
 در دست دست صد قافه رلیف ب در صورت زردیف حبیل  
 تا خود صورت نام بند دبر مقدم افضل کوه که حد قافیه جان مذکور  
 که هم جمع هشت دسم و نوح تا آن طرس بند در مغطیه آفده اول  
 حماق الو القافت و اللقة در ام العرو و دایل سر مقوه شاه ام داد  
 سیر و فرق و عیشه راضیه سیر و رضیه فی فتوه فتوه ادویه از  
 در عیش دم بحر ده حرکات میده ریه لارمه ده ادار ضر  
 الدینیت او ام صر بع عجیقه او صهاد هشت تعریف قافیه روا کاخ  
 لار ملاد خلط کیت ب معنی فی لاحم بنجه دوله بتر بر لیس سکم بخ

لاسم ده انج در او شعر جايده محبت نصوح که و دام تو بشر  
 بر او سنه کم باشیم مربره ردیف در لغت شعر و ادب سنه و مبارکه  
 بر لغت اور که بزرگ شعر بعد جمعه او حکایت جايد که قیم سنه کم مرتفع  
**قوله** حايد تو خلاص تحرف روز فاقد تو اخیم بر بساط ای که بسند  
 و معرفت ده تو خلاص فرجه هر زبانی او فاقده عذر سند ز جمهور  
 حركات و سکون و صرف بینه حکم طوسی در معابر شعر  
 باش فرموده و مولوی محمد سعد احمد در میراث الانوار ف مزاج المعتبر  
 ن قد عیش کار کله فه فاس سه کار هر عنده ای خدی خانه ای خوف  
 فی البت ا لاء اول سفیں علیه سعی امنیک الدنیا باب که ای هر کلمه  
 و میدان عیتم کلام ملد محمد سیدم حبیب زاده اواز ف عین العروض و  
 حبیث قات عین اخبار الفتن و هر فی المحس فیانی  
 الای آخر البت فقط والیه است رشح احمد بن محمد دریج عزیزم  
 الای انصار المیزان شیرزاده ذ رصفه حبیث بقول دعده  
 اخبار و اخبار و اخبار کنیه مع وابس و اخبار حركات ای  
 البت بسر ای اربیلی نهاد سه حکم و فرد و فخر و فخر و حکم

در سه قوی خلاصه از نفعه دست و میان مرا و ارق فرمید  
 صحیح ایف او حسن زیست غیر از فلذ بر رنجی رن مر کار بینه  
 حاصل رضابه **فوله** و نوک اور حسن رضام همه فله بهند و  
 قافیه از بحروف تاء و حرف دال و حرف نون شنی حرف لیس  
 شناس بر و تر و در و دس و اخیم **اول** ایزیل کصد و بعده سیفیت  
 که ایف پسر ایزیل المطبد است و لذات آن ایزیل خلک است جوا  
 قافیه هاه نی و میعنی از نشسته بیست همانه در حسره  
 ایزاد بخشش سرمه بدستمیش: وز جوده بکوار گزینیدمیش: بلکه  
 لزیم اکنیو خشن رضام حسن رضام همه قافیه بهند بر عله و  
 حکیم بیان از بحروف سیمه بازیم ایلک لام کله قافیه مجموع  
 حمله کسری با صفو ایزیل خلک کو در صورت ایزیل ایزیل ایزیل  
 حمله کو **فوله** و دستز جد خرد رفوا و از قسم ضروریات  
 بز صد عو قافیه و بحروف قافیه و بحروف قافیه و بحروف  
 مانند حمد فیعه قافیه که ایزیل ایزیل قافیه کو بند بزم سنت که ایزی  
 سنت عذر صیغه کشخ اول الدینه و ایزیل ایزیل ایزیل: بیل ایزیل

درینیب شعر

سیم

مدارک من از مراد ف نیست  
 هنر و مهندسی و تحقیق اختر کمی محاسبه نیست و نیست  
 داشتند هم را فاصله کسر کوئی نیست هم برای بیان داشتند  
 زدن اصطلاح جمع شد هم را علیت داشتند و اینها میباشد  
 قافیه بیو در درست حکمت جمع کوئی نیستند و نیست  
 داشتند صفت خوانند تراکب در لغت برای نیستند  
 زدن اصطلاح همه کوئی نیست در درست حرف هنر و اخلاق  
 سیمین افول داری نیستند برای اول لذت از کوئی نیستند  
 اول لذت از کوئی نیستند با این کوئی نیستند اول احصیت و نیستند اعم ولذت  
 اصطلاح اصطلاح لام فافه کوئی نیستند اینکه یعنی برای نیستند اول  
 از نیستند اول لذت از کوئی نیستند اول اصطلاح از احصیت حج  
 نیز از احصیت اصطلاح کوئی نیستند و برای نیستند اصطلاح غیر از  
 درینجا که میبایست و نیستند حکمت باید نیستند  
 از نیز احصیت اینکه دلیل اینکه میباید نیستند  
 و صرف هم و صرف اینکه میباید نیستند اینکه اینکه میباید نیستند  
 میباید اینکه میباید نیستند

بود خارج و در چیز و اصیل باشند با این قوای سه  
 لای اینکه میگیرند فریز و معرفت ایشان نمیگیرند میگذرد صفت  
 خوار و از فریز لذت گرفته است و خوبست بحث صفت این  
 در عبار فرموده که اگر در این بحث در مسیر بیواده مجموعه این فرمودن  
 صفت و این اینها باشند بنابراین فرموده فوایز را فرموده که این  
 برای فرموده و در کتاب الفرقانه لذت بردن داشت و باید هر کسی از این  
 فرمودن بگذرد با این خوب بخواهد باشند خوب باشند میگذرد پس  
 یا میگذرند خوب و میگذرند غرایضی ممکن باشند اول اینها  
 خوانند و حتم را میگردند و سیوم را سدارک خارج را میگردند  
 را میگردند و فریز کلده را فرمودند و میگذرند اینها  
 بقول المفسر الفرقانی سکونی را به این حرف نمیگذارند و میگذرند  
 الله صاحب الواقف بحث فرمودند و المفسر فرمودند  
 از اینکه او فریز و سر العین ایشان را نمیگذرند و من در الفرقانی  
 از اینکه حروف بحکم آنها در آنها میگذرند و این صفات هر شان فرمودند  
 آنها و هر کاه اینها را نمیگذرند و هر تعریف صاحب مخترع و تابع از  
 نات که میگذرد و میگذرند و میگذرند و میگذرند

مجمع عله سطر دفع خلید بو ما راهه ضرور است ده بروی وصف با بصیرت  
 لمحه حلف نفاهه و تقدیم عده لاریم عالم ای کم و زدن بقدر این  
 سیر لایه بر است در لعنت اول حکم سعادت ماحود است در عادت  
 عیل سیر باز از همان الحکم که داده شده در اصطلاح مجمع مذکور  
 حركت در عده واحد باشی اول قید کمیه واحده معدود و اینجاست  
 شرف است ده برقا فده شغف کو الصدر بغير دهد حرا احص داشت  
 بازد بلاق فراز ای اوس سعادت حاکمه است و عرض خوش  
 منظمه است بر لامه و قوع جان بخوبی بر سر کمیه دام است  
 از ای اندیشی کمیه واحد داشته باز علیم داریا دشمنی و فتنه داشت  
 سعادت ای  
 دیگری  
 او غریب ای  
 بلطفه ای  
 جمع لکھه ای  
 داشت ای  
 دغره رفرم تقدیر من ای ای

حکم اصطلاح نهضت صراحت اعم کیست و ما حصر ناکر  
لکن نند نشست صورت و مسکون فخر حکم سیر معلم بیوند داشت  
سرچ را و سدر رام در نزد الکب خولید بجوده علمه را عرضت و هر گز  
حروف علمه نخواست و لهر فخر نهضت و سطر عرب پر صدرا  
دانهار خولید بجهه جبری حرف نخواست و لزوم سکم لغزدا همار عرضت  
و دمو حاضر قولا اینجا را فاصد صفر خواند **اول** صرف با صاع  
حکمت و صد صفر نشاند بعد که حروف جاریم هم لایست دلیل  
و سرچ چند و صد صفر نشاند و هنوز صحیح است لذا صدور بازی حرف  
الکوبند و در تعریف اول و سکم حرف جاریم هم نیست حاکمه شال  
شکنده موضع نهضت کویم بر مرشد نظر را که بحسب اصطلاح نهضت لغو  
دلاظ باز نهضت صدال از حکم یعنی مبتکعه و مبتدا در از زمانه حکمران در مردم  
حالا بکفر و معنی لکه راه حسنی را بحسب نظر من اینها **مول**  
مندارک فاده بیو که در وظیفه نخواست و باید حرف را که بیش  
و نیزه و نیزه بیش نهضت نیارک در نهضت بیهوده در راست  
در راسته و همچوک بکسر **اول** ایهم مخدوش نهضت بیهوده ایهم  
در راسته بکسر نهضت و مادر لذیپ در تعریف اول و سکم بیهوده تقدیم شد

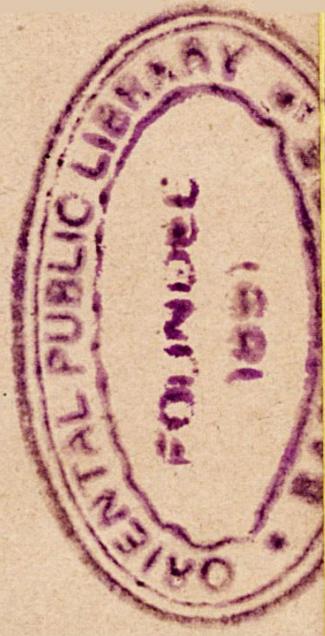
المتحرک لغون است چه در نجوم عالم از نیست دیده هم بخوب ساخته  
و آنچه نموده سه اینه که وارد نمایی کند نمای المتحرک او فیضه او  
آخرها خود بدین معنی نیست و نیزه ذهن بحث نیست اول و نیزه نیست  
دیده نخواهد کرد ساری میخواهد که این حرف نخواهد و بعده از  
درینی میخواهد این اصطلاح حکایت نیست با این حروف قدره حروف قدره  
بعنوان حکایت نیست برای دیر سرمه و بانفعه حکایت از دیگر عورت صدرونه  
بعنوان نیست بر در این افلاطونی کسر حکایت دار و در این اند و همچنان  
از این که حکایت دارد این اند زیر حرف قدره و قدره و پس از اند  
که حرف روف عبارت از الف دیا و دا و سیم دیعا صدراز  
او لبند نیار شفاف حکایت نیست لسانی بجهت این این شمع جدید بپرساند  
لکن فکار نیست سار فضیف لکن علم دار و غنیده از ریف شنبه  
نیست حکایت نیست نیست میگویند بر داشت زنایت اول دار  
باشد نادینه سندله دار و فهم درست و نظر صحیح بهم نیست نه دند  
در مردم تصفیف و ناییق نزند والد حور را در نظر ادا لای الدلب  
خوارد بلای افسوس نیست نیست ارجمند در طریق عالم و فخر نمایند دند  
حسب که بدرست نیست لا دار بر مردم غفت که بستری فدری میگرد

بحقیقت لند جلد صهی بطبع نظر از آنچه در راست مسخر کرد درین رسالت  
 از تیکند دوست بپرسی که هم دری در نیزه روف جمله ای اینها  
 بقدار یقینه **ماکن** و صرف بمقابل فهم اتفاق بیکف و صرف چونی  
 بمحض یقینه را در بسط میشود از حواله اینمه لوازمه روف  
 و قسم اوقات بلاد حض ای خرافات نیز است سخن و عذر مذکور که  
 خاتم مخصوصاً کو زیر دستور خدمتمند درینها روف صحیح درست است  
 آنچه در محبب صدر روف را مگوید ساخته خرچوکت و خلاف مفعول  
 صد و سی لایق فقهه الرصیفه ملاد عظیر ایشانه ملاد عزیز خوش و این  
 روف میزیند از حروف عین سکونه حرکت **ماکن** کو آنرا  
 به معنی خالمه درینها لایق این خبر مذکوره حکم است ای روف لایق ای عرب  
 محبت لایرم ملاد دید و مهر و اخبار روف پیشنهاد میشود ای  
 یاد داد سر لند و محبت لایمع اینها با خونها درست باش و حماله بجز  
 الیوط ای محبت ملاد بکسر مانع دهناده ای ایافت برسر روف بعدم  
 تقدیم محبت بکسره و صمه ما فیاض ما و داد سر کسر رسیده ولا مانع شنیز  
**غوله** و صرف فیضه غرفت سکونه غیر روف که بمناسبه صده فیاض  
 روف لند نیاز دارد و مسد و ایرو صبر و غیریم ایرام صرف فیضه داشت

نهار نام روف مذکور و احباب ولد رم است ملحد  
 حرف قدیم خار داشته لذت خود حسب مذکور مکث برانجواجم  
 محمد کوید بخوبیه دانند که سر در عرب غیر تکه هم فصل کفر شعر و سعد رکون  
 شعر صروم و جسم و حصر و بحیره نعمه اوست آنند شنیده اند  
 و قسر ماعن رقرب خوش بخت که دانند دارای عزیزیه برانجواجم  
 عجب شعر لکه لذانه بعذیز ک نظر فراز اند طبع برانجواجم  
 عذرمه سولکه شه نهار الصوہ اسد عرف بالام نهار اند طبع  
 نهار نهش در صفت روف بقول روف مذکور در پی  
 و نهار اور در فقهه تبشه پیاها بعد در صفت دقوکه لک فرنجه اند  
 فاقه که بار و بار ای ایم اور در گرمه برانجی شاهروان در این صفت  
 که سر نهه ای خود ای رهش میلوکم هر چند مده موافقت با عزیز  
 غوم لک محکم روف را ایم ای روف غوم فرانچه در  
 نزیف فی لطف عرض در ایمه در سب نزیف ای مقدفع  
 خولید بیو و منرح ای ای هنف برانجیه نهش که محکم روف  
 نسبه برایع داو و بار قسم که بلا ف صرفه ای زور بسته نهجه فی  
 ایم است ای ز رو مرصده غوم بیز داو و بادالف رسی د حملت  
 ما خار ایه سو فرانچه ایع و در نزیف فی لطف عرض در مذکور میباشد

تعریف

دستیخانه نهضت و نیافرید اعم الحصائر کو این یافرید احصار ماد لاحق هم داشت  
 از حصارت زن یافرید لان رصدف الاین ربع اللد جمله کمی کمی  
 بعد العکس را بر بحر و طبر و طبر و دیر از عرض صادخون بله  
 حزاده موافق عرض او و آنها روف بمنتهی و حل کندز لازمه قید  
 قلده بمعنی حمایع حمایع حمایع فرنگی از نیافرید غله از امام حرف قید در  
 قوای احمد **اول** سنا فصرست بیوف ما بعد از کار احلف حرف  
 ام جابر داشت له جابر بوضوع واحد هر حرف فهد حکم میباشد فیض مروج  
 احلف و بد هم نهضت و بموحاصیر و الاردو بید فهم که مکشتر داشت  
 لام است و نیافرید اجه را این یافرید هار حروف قید هم مکشتر داشت  
 هم مکشتر قدم است و نیافرید ده مولط **غله** مکشتر احلف  
 حروف قید هم جابر داشت له خانه حب نیافرید کنتر را کند خان  
**اول** نو و سیزدهم احلف داھدر عرب سداد خان  
 کرد مکشتر فیض حب بیش زندگانی داشت که مر راهنم  
 فیض و رضا شریعت حب بیش لغفرانی حب داشت قاتل احلف  
 حروف قید هم از غروب حب داشت پس در کدام شرعاً منصف  
 با غد ما مکشتر داشت و فوج از جزیره بعد مرور دهور با عرق کار داشت  
 طلب فوج ده بیک حب هم را راش **امد** و ایند که بیک در عذر



لغه سخ نصد کفر شعر دار در سخ لایم هروف فرب محتر  
 میشند نیز عد و فقر و حرف و نهر عصر حاضر دارد و اینها  
 و محمد دلخواه بخواز نظر رکن شده لذت برداشته اند  
 حروف سفارب ذا الخرج جایزند از نوادرانه تقدیم خواهد  
 بود و شعر احده حروف نسبت داشت اینها اینجا خروج را جویی  
 دارند و قرآن فقر، صحب الواقف فخر می باشد عووب الفرقان فول  
 و نهاد احده حرف الف بحروف مقابله داشت اینها اینجا خروج  
 او بحروف سند عده ذا الخرج نسبت داشت و شعر واقعه اللذخراج  
 حرف از اینها می باشد میتواند می باشد دلخواه از اینها  
 اخیره ص ح و آذان را که همان یعنی همین شعر حرف می باشد  
 جنخور سخن از کلام نظر است و می باشد اینها نیز لال بخواز  
 احده حرف فیض که نظر قدر مجموع است چه ایشان  
 و خط با اور در لایم خضر نصد امند عووب چیز دارد و از اینها  
 بطرس الدست لطف خصوصی و فضیلیه بر خلا لایم خواهد  
 نظر حم و افع نشده باش و در سخن از اینها عووب است نه داد  
 لایم خواهد بود و بی تصریح از اینها افع نشده باش و نه داد

در اینجا از صد حرف نخست که در حروف حجازی نظر نداشتم این حروف  
 با توجه به اینکه ابراد لذت از نظر خود سهو و نسبتی نداشتند  
 جاید که نشان دهم که این حروف حجازی خواهد بود و این عبارت مذکور  
 ال بالفَرْفَلْهُ وَالْعَمَتْبَرْ فَرْبَمْحَرْ بَسْ دَسْنَادْ زَيْ  
 لِصَافْ بَنْهْ رَارْمُهَبَرْمَهْ أَفْلَهَ كَسْكَحْ كَسْكَهْ سَهْدَهْ دَهْ  
 بَغْرَبْ بَغْرَجْ اَفْنَاهْ لَهْلَعْلَطْ اَطْلَامْ بَسْ جَدْلَرْ دَهْ  
 نَصْرَحْ مَعْوِسْ لَهْلَعْلَهْ لَهْلَعْلَهْ لَهْلَعْلَهْ لَهْلَعْلَهْ  
 صَبْلَهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ بَلْهْ  
**فَلْهُ** وَرَوْحَنْ بَهْ وَرَوْحَنْ بَهْ وَرَوْحَنْ بَهْ وَرَوْحَنْ بَهْ  
 دَهْ حَرْ  
 حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ حَرْ  
 وَغَرْدَهْ دَهْ  
 سَوْنْ بَسْنَهْ دَهْ  
 حَرْلَهْ دَهْ  
 نَوْمَهْ دَهْ  
 جَهْ بَهْ دَهْ دَهْ

جهت مد بصرح حاب بمحى طسر و غبراد لحدف رف  
 بالف و داد و بالف دیا در تاریخت حست قال ف  
 بایخ ا نوع اسنا د سیرم لحدف رف داد و الف  
 بیا و الف در حرف مد و بعد از این نوع همار م حدم بیان  
 فرنجه و زبان میورید و دشنه از الف و اینجود نه  
 صحب بر اد دکتر تقدیم محمد سعد الله بعد عطف قیم سلام  
 د و اینجود م طلاق میوب و محمد صحب بیزار اوانیز سعید عبد  
 الرف بالالف والاد وبالالف الی بمحى سنا د الرف  
 لکته قیچ جدا لا بخواسته مله **فوله** بحم لحدف حرف قید  
 بانجح عیب عرب شعر دلخه دهار میوب نست اسنا د کیوس  
 لرمه و لکن فو نهاد و لکن را اندیخت **نمک** بمحی  
 دهند در ایزست **افول** حد اس معیوب نهضه د القید بمحی  
 بعد از عیب افاد است و هر کاه اخلاف قید بمحی عیب  
 حد اس معیوب نهاد و بکه لحدف قید با قرب محیج غیرم  
 بکب بمحی عیب نه اشره بنه که بسخر فوله ولیم حداز

سعوف نست باب محمد لحمد ضد صرخ عمار فواهست در ری  
 کم در کار عرب فواز احمد ف قید را میگرداند ساده لذ و ری  
 قید را اجتنب شیرد لذ و ری صحب امیر العظیم را به  
 القید واجنبه دو حوب رعایت نماین جواز صرف نهست و  
 نهست دلحدف الاف فهم عربست مرا احذار کرده بیم  
 مردانه کو صحب مرا راوا در پر عرب و مرا ۲۰ نهانه لفظ  
 عربوب الفواز دلحدف القید بحروف متغیره و المخ  
 نهاد و حود از اب حرف منداده ف احتجم شد عرب و شع  
 و لفظ الدخیر افیم ف الدف حکایت بر ف ده القید  
 و محمد و بکر ما هم نظر کیم خواهد و دولا عرض میگویند  
 سنه باشتر که در کوهه لار میگرداند از دست احبر بم  
 که عزیز فواعده و دسته هم الرسوند را کند و کم  
 ف ده صرمه ای صنعتی نشید ایله میگذرد که کجا  
 لش زیر بخ لش قدر با طبل که همه علاوه از اینجا و جمع عمار  
 ف قدر صرمه ای ای قدر نهاده لایه شد را بدو صرف

مطلب

از هم این بود که قاتل آنها تو صبی و مسیحید اول لوکه  
 با حکم الاداره کسب و کار اخط طحق کو که باشد که فردانیزک  
 الاداره للا ضعف جو لد و ده فتحی خدا آلا بقیده الصبر و بر تقدیر  
 تزلی سویم که اگر دختر از راهنمایی صریح شده لاملا میتوان  
 باشد تا که از درب پیشنهاد داده باشند که نخواستند از این  
 باقیه شوی ز موب بپاریزند اینکه در این طرح معربت  
 از ایند در شهر مادره ز هر چیز بینهای کوئیم ای ای  
 پر با وصف اطہرت سیف لیزی خواه خوش بخت بینهای  
**نویله** نوع سشم الحدف سیمیع در جمله زدن مقدمه ای شاهزاده  
 ز کامیار فده که نخواهد میعنیم الحدف خد و مادر فده و همراه ای  
 سند و بالکسر خوانن **اول** ز و **دو** **سه** **چهار** **حدف** صوبه  
 لکا الحدف صد بایضه کرد و کو و در و در و در و لفظهم  
 و حاتم نهیت بهت با حاتم الحدف صد و بار دوف  
 در معربت دلایلی که محب شان الحدف صد و مقدمه ای  
 ز خواه خوانن **پنجم** قاتل معربت لیزیت باقیان  
 در صورت **نیان** ای مقام بایم هم است در صورت **اول**

و متفاوت از حکایت محبی  
علم معتبر است ای

حدف نصرح لای فوانی هست چه با لای ف قایل لد معتبر است  
بنو اکیع در جمله احمدف قصہ با محروم بیدار کو سمع صد  
کافر ای و دست شعر مده دانند کسر در عذر شکر عبارت فقصہ  
غفران غیر مسند بخواز داد م عمومیت کفر محروم بالله در غفران مسند  
بغیر نظر ای احمدف قبید احمدف حد و باقید بخواست راز  
نیز غرض مسیب معتبر است لغت در این مقام در این مقام مشتمل است  
د احمدف حد و باقید را م معموب غردد لذ و احمد و دست زن  
تحمیل است فطاح شل و عین هستم ایضا و لزادر و فیض کو مند و فیض  
بر خواست ایضا هر دلخواه بجه ایضا هر لذ و در و لذ ایضا  
ظاهر شد هست ای احمدف هر خواسته داند و بمن و بجزار و کلخان  
و بجا و بای و ایضا هر خواسته د در و لذ ایضا ظاهر شد هست ایضا  
هر خواسته د تجنب دست زن و فتوکر دند ایضا هر خواسته د تجنب  
در بار و هر خواسته د ایضا هر خواسته د لطف هر خواسته د ایضا هر خواسته د تجنب  
و علیک دشنه کیم دند نار همچو در گاه و با غزو و نار لف و نار  
جیز خلاطی و جیز و با غزو هر د خیز و هر خواسته د خیز کرد

معرفه ناگزیر دلیل صدر عجم حبر بود که و محمد را فقیر نمایند  
 جسیع نوکلیه در فلان ذمیت داشت و از زوره عذر نمایند و کن  
 از راهه و لفظ که باش داشت این اصطلاح نیز همچوی مورث ایضاً حمل  
 حمز طبیعت نیز به وساک آنرا رسیده سرد و غیر عجم داشت این  
 بزرگ لفظ با راس که نست بر علم که بسیار آنست نیزه و با راس  
 و بر جزء کلمه بحر الف و لغز دلالت بیند اول این قلام خلاصه  
 خوب محب ایضاً دفعه ایشان بوجوه مدببه اول آنکه عدم  
 اثوار تزار کلمه موجب ایضاً مخفی خواهد داشت ایضاً حکایت ایضاً  
 نصیح دنیو لله سبب ایجاد فهم است لفظ و معنی تزار نماید و آن  
 الف طاسنگ فایبت نمایند همچوی که نویسنده ایضاً مخفی  
 العاظسنه که ایشان لذت ریبوب ایضاً بعد ایضاً مخفی است ایضاً  
 داینده ایضاً است که جناب محب طبیعت در میان برخواهد صدیقه و  
 که ابراء لوط اسنه که ایضاً عین منتف لطف بیو و محمد را  
 بنی ایضاً که در حیله ایضاً بند نمایند لایش فرانه فرانه ایضاً  
 نفیط نیز صفت نیزه و نیما ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً ایضاً

هزار در پنجه خواهد تو  
 صور بین سایه بر در خود را لایط  
 صور تیز بند دنده لاید فوله چمن و آن و بسیار فاصله او  
 خانه بیتی فرخونه لذت برافر اسد بجزیره منظر میگذرد اما همچو  
 خدا لا یخفر والد دیده یک صلی لمان لایط را یخفر غصه الغوم فرخ  
 لور در دانا و بینا و راشد لایط لغزو و سنه که خوبی بجای  
 با چشمین رعایت میگذرب اشنه بجزیره بر لایط مصطفی او  
 شنیم که راهنمود بر جمعت لایط ای طلاق عزم را میگذاشت  
 داراییست که نسبتی و نالازم اینجا میگذرد که قادمه از صیع  
 ز دیگر بحرف زاید باز لایط خود را در لوحه بالکند در مطلع  
 لایط ای ز و قدر لاعظ و متر لازم است ز در لایط خود ز دیگر  
 که دانا و بینا و تجویل دهی لصف میگذرد لایط فرشته بعلام  
 اسدیه با نایکه محضر نصیه و متعنت بمنایت نیز نجف و عینه  
 این که ترا لاعظ و متر ار لازم نیست ز رسیده و مده  
 که هفت نهاده در خدا لایط دانا و بینا را نخسته لذت گردانیده با

اکار معا جانخه ای عرض لطف خیرت سرمه باشه کو خود  
 خفه ای طغی غبارت زر مزار فانیه لفظ و سرخ حمالف  
 زر پھرت داده بینه و کریم دارا درخت ای طحرا  
 حب صطیع شاهن خانه مرعوم محبت و **وله**  
 لفظ ربار دارا آخ ای **اول** ای بارا سخا نز و صفر خانه دار  
 زر سعی سعد و خرد است ای طالدم مرلند و سرمه دار  
 مرطیس و سرخ صفت شد در بیض شاهنت خانه  
 ایت ریبانی فت تقصیر علیت و **وله** و نهش نهاد  
 سعد و خرد ای اوله بر جو و همه بحر العالم دللت بینه  
 ای **اول** بارا حمده بخود صدر لعنه عی خانه ای خبر و صدر دست فی  
 لفظ زر سرمه نهاده تجده در کریم علی سرمه نهاده و بی  
 بی و خوشحال ای بارا زر سرخ صفر شاهه حی خانه دند و در لذت  
 تریب ای مد خوبه صورت خولید است علیه آن فیضه العذیر

بعده سعیم الاعدل **التبیه فوله** اما رسید لحدف  
 سوالف و فرگ که رای دارم از این طبق حکم کویند میتوانند و  
 نفسهم را نشاند عرصه جزیره داشته لذت یافتن که خوب است  
 اس تذکه در این طبق حکم داده شده ملاطفه های فرموده  
 این طبق نظر غبیب است که دلائل الدین که در فقه مسنونه  
 در حوزه فقهی بهتر تقدیص داردند و جمیع حقیقت مخزن القولید دخوا  
 بیان را نشاند اما رسیده نیز مدعی دلایل صاعق و فعالف و فرگ جمع و ا  
 دلایل غیر فرمانده و پنهان است و الف و فرقه های در فصل دو  
 در عرض سعیم سوال اینست که بعد در طبع صمع که کوئنده  
 از در در طبع شعرا که بجز معرفت برخیزد عربیت برخیزد نیافر  
 نیست مده شفه و مردوف است و این طبق حکم اینه لذت داشت و این طبق  
 مذکور شده مراجعت کرد **پسر** هر چیز بیقول لذت  
 این طبق شیوه بتوییج **پسر** این طبق حکم اینه باشد

در سر خود را شم با و جو شفاف خود خیل و در طبع دام غنیده حما الحصان  
خانه خانه جو لیده کار نیز درین لذوده کنم لازم داشت عذر می بدم  
که فرد از این خودت بچشم سرگردان خود را در پیش خود بدم غنیمت  
دلخواهی دلخواهی دلخواهی دلخواهی دلخواهی دلخواهی دلخواهی دلخواهی  
در همان زمین خود نیز این خود کوئی خسته نیست لیکن عدم خدمت می باشد  
لطفاً خواسته اینه شد است داشت که لذت این لطف خود  
بر بعترین در لند **غوله** همانند در حکمرانی از  
**اونل** دام شد علیو باین شفافیت از اینها او را زیر است داشت  
بد نظر بحرا و بحوار این فتنه بید خدا را بحسب نظر بحرا هست داشت  
سدهم باین دلایل بغير خود بجای خود دیگری هست داشت  
خلد منشی در ریاست می بود و فتنه بید خدا را اینجا باوره  
پر از این خود دسر بیرون شد و بمناسبت دلایل دشمنی این دلایل  
که لکه عوب بدبندش که مر **غوله** ص معروف بخوبی از این خود

لزسر از راست اخراجی  
در فن شعر غریب است زیست در ذرا صد عده  
فریف نظر غریب است غریب می باشد تا نهایت  
و سارک و غریب نظر جمهور این هزار صدی الهر داد  
لشنه نیست و بعوار طبع السوار لنهایت محبت می باشد  
غصه بر و بجهان اندانه قدم بقدم زیر مرصد و غریب اند  
بمیو در فن غریب ملام او مفسد و بحکم وارگی بکیم خیر  
در اور دیم نه آنها جیه بر حسب حمزه و حمزه و زیر  
حسب حمزه و حمزه در زید الله صراحت را بجهان خود نهش  
و بجهان سفر و دلیل بر حسی می باشد او دلو و لشنه  
که لطف بر حسنه لطف رفع و لطف خواهد بجز رفع این دفع  
در فوایض شناسی زار و صلیب ایصالیع با و فیض بجهان خود  
و نیز لطف دفع فاعل حمزه با و در حذف و لطف دکر می باشد

غیر در الرفع و نسبه دو لاله و هر ترتیب دنگ و در در خود  
و ترتیب خواهد کرد سهند و طلاق و صرف و قواعد و بحث و مفہوم  
در لفظیه صد پنجاه هزار مجمع معنی از در فواید معرفتی  
لهم عرضه ایشان و در حجم ایشان و در مجموع غیر در الرفع و بحث  
لهم عرضه ایشان و در فواید ایشان و در خود مجموع غیر در  
لفظیه ایشان و بحث در مجموع کوچه خود را که در  
خوب بر قرار نمایند و بخوبی اکثر این ایشان کوچه خود  
از خان و آزادی و اینکه ایشان کوچه خود را که در مجموع  
کردند نظر را ایزد و سرچشم مردانه در کجا ناخواسته خود را  
و در خود فواید ایشان را که در فواید ایشان مجموع  
کوچه خود را در شور غریب و زیده مند و در آن که در فواید ایشان خود  
در لفظ ایشان را و نسبت ایشان را که ایشان کوچه خود  
ملاحظه بدهید که در فواید ایشان را در ترتیب خوب خود ایشان در لفظ

اَحْسِنْ مَا وَلِيْتُ فَرَادَ لَعْدَ رَبِّ الْجَنَّةِ فَلَعْ دَرْصَرْ  
زَرْدَ اَبْرَادَ لَعْدَ وَبِرْ وَأَخْرَعْ عَوْدَ كَوْدَهْ شَهَدَ لَطَبَتْ  
دَقْتَ تَلْهَالَ رَابِّيَ الْفَكَشَهْ سَعْدَهْ دَرْسَرَهْ زَرْفَ  
بَهْ لَبَنَهْ جَمْعَ لَهْ لَهْ صَهْ مَوْظَهْ طَرْفَهْ زَرَبَهْ اَوْلَادَ اَبْرَادَ  
شَرْحَهْ دَرْسَهْ لَبَطَهْ بَجَوْيَهْ دَلْفَهْ اَحْسَنَهْ لَعْ دَرْصَرْ  
ذَاهِنَهْ وَذَاهِنَهْ بَازَكَهْ رَابِّيَ نَسْبَهْ دَلْفَهْ اَحْسَنَهْ لَعْ دَرْصَرْ  
ذَاهِنَهْ نَسْبَهْ بَرَصَهْ حَصَبَهْ فَلَعْهَهْ اَنْدَهْ دَرَصَهْ  
نَوْهَهْ مَا وَلِيْتُ دَلْفَهْ اَحْسَنَهْ شَالَ لَطَبَتْ نَاهِيَهْ دَرْ  
صَوْرَهْ بَوْهَهْ نَسْبَهْ اَخْرَى لَفَهْهَهْ بَدَهْ اَكْمَهْ سَبَدَهْ  
دَرْهَهْ كَهْ بَنْطَهْ تَمَرْ دَهْ بَهْ كَهْ طَهْ اوْ كَهْ بَنْهَهْ لَطَدَعْ بَهْ بَنَهْ  
بَهْ زَرَهْهَهْ دَهْ مَحَرَهْ قَوَاهِيَهْ صَهْ دَرَسَهْ لَزَفَوا  
وَاهْ زَهْهَهْ دَهْهَهْ دَهْهَهْ زَهْهَهْ زَهْهَهْ زَهْهَهْ زَهْهَهْ  
مَحَرَهْ قَوَاهِيَهْ دَهْهَهْ جَوَاهِيَهْ لَبَطَهْ حَصَبَهْ ذَاهِنَهْ نَسْبَهْ

مُعَصِّر الْبَرْ خَلْفَ نَسْكَه، فَتَحَرَّ لَمْ كَيْمَ مَدْبَشَه بَالْمَدْ  
نَسْكَه عَرْجَمَه حَمْزَه الْغَوَادِي صَبَحَمَه جَلْتَه  
بَيْبَه رَابِطَه، حَمْرَه رَفَدَه هَتَه وَلَه عَدَتْ دَرَصَورَه  
مَرْجَوَه قَلْدَبَرْ زَوَالِي اَمْعَولَه مَادَمَ الْعَلَه باَقَه وَلَه حَبَّ بَرَحَلَه  
خَرَبَه خَرَدَأَوْلَه بَرَحَلَه سَرَيَه حَبَّ خَرَدَمَه  
ازَارَه كَبَّابَه رَابِطَه وَكَاهَه بَرَحَمَه خَبَابَه اَعْذَابَه نَهَادَه وَبَوتَه  
يَسَه دَسَورَه بَرَزَه وَنَعَادَه دَرَزَه سَهَنَه وَلَه صَارَه بَرَحَرَه قَاهَه  
لَهْبَه هَتَه دَرَزَه دَبَاهَه شَغَرَه دَسَه سَهَنَه وَصَرَه  
عَلَه قَوَاهَه دَبَرَه خَلْفَه نَهَادَه ذَرَاهَه شَرَه  
هَبَتْ دَهَادَه اَسْتَهَادَه اَسْهَه نَهَادَه مَلَدَه حَرَه دَهَالَه اَصْنَعَه بَعَثَه  
بَسَاهَه  
رَابِطَه حَرَه نَعَصَه هَبَتْ دَهَاهَه هَبَتْ اَكَرَاهَه عَرَه عَيْمَه  
بَرَافَاهَه لَهَه مَلَدَه حَرَه دَهَاهَه شَعَرَه نَعَصَه لَهَه اَسَه دَاهَه  
بَارَجَه اَهَه تَهَه دَهَاهَه لَهَه دَهَاهَه دَهَاهَه دَهَاهَه

بعول حار در مایه بر صحیم بد مر صحیم را کار بند کنید و لمه و لبر  
لند و فله لیار دهار ده منسی و حراس ده عز ده لیخون  
و افع سند و غریز باد فر کو ده از لکار و ده سیم که باعتر  
و هر ستر لبند و در قافیه مه کور فیم حرف رود و لف حرف را  
ز لکس قاده را سخنده القاب فوانیه سراوف کو بند و تعریف  
تیراد فیت ده هر کس دلرس همکرد که لبند بز لکس قافیه  
هر چه برویم است و صد هر چه برویم رف در صورت  
غلط از در لاصم فاندر سراید فیت که علی بط و در  
مجوز شوافیم نیز در دروازه الف و فخر و داد و فخر و باد و فخر نشتر  
و افع سبک ده در جب غلط اصیل فاده خویل ده جوا  
لبهه مقصده دشمن ده ده بیان فتو اعد ده بیان فلکه  
و پیر مهد علی فخر که نیز در سخوار زنده از زنده میتو سطیعه هست و فرم  
که در و بز از ادیب رطیعه مجمع نجف طبع **لیل بو امر** در

ناریکت بارا نه که هیئت پر خند پر خشم کردند  
غور فصل کارت تا که بینخ خا ششیز سر صحیح خواهد گرفتند  
کافته باشد بجز بر مصوب در فاعله کار مطلع غور فاعله کار مطلع باشد  
غور فاعله اینه اقول غوله مور باشد غریب کار انصار و ناده  
با پسر صحیح احمد اول پسر اخ طراب بسر غور کوئم داشت  
لها فاعله لطف محمد در لازم دیدم و حضرت به عیانات  
نلا فتحه اد انجوم اکر در بانده در بانده هر کس که نژاد غذشتند  
کوسم و خوله لر سهم بند کبر و خواه ملال اوله بار لایه فسحه ای  
بر هر کس هست و صد و هر چهار و فر رف دیگر هیئت عصر  
خوزن خشند اول برد عمه امور کار اول دیگر لکم خوش لغزند  
صرف بحد دشنه فر زدن دلمکت دیگر مکاره دیگر  
کم سر کاه فافه مسرا ف دهد و موافر رف باعث لطف  
که مسرا نهاده و لکانه بالازم مر لید که شاه نار و ناده در روز و نهاده

محتاج

تعنی

وزیر دبر و نور و مادر بر طبع <sup>لعل</sup> نگش فضه بهد کرد درست بای  
جه سرا دفس و خود سوا امور رف ز نال می اخ نزص  
مکفع لای فضه و خو گیب بینه قادر با داشتن داد و گفته  
سینه پر بازیب لکھار فر نمی بازی را از کند و ران ایشان  
غوله که حواب اینها مقصده و شر را حاچ افول حواب لیله و خوش  
رفت گیب حت قاتل و اکنیسته راسه ای طی دخانیه  
دھر رکن مقصده و شر را که لذت فد تعبه و فرزش را فیض جم عمه  
غوله در فا فیه مطلع غر و مطلع بند فرن و نست افول فر و روح  
ظیر است که در مطلع دربار اینها الف و هم و صفر است  
جحده ابر ما بار مطلع سر خوب دست بد در از هم صفر است  
جاسمه جو هم لغتم بزر فر کو لذت در مطلع می ران کشیز طی  
شانکه ملد فضر ابر و سر خود و معد دستی کو بعد دیگه  
دانور حسب اصطلاح مجده مکفع فوای غوله و سر کاه بعد از حرف  
هر دو حسنه اینه شانکه مافت و باب داده و داده و

سیم

میخت دلیلت و در گفت و بگفت و ارد و کار و دوت می خوشت  
الز از میخانه فروخته حرف سکه بعد از روف را ذا ها رف  
شترد لند در دوف زاید نام نهاد لند دشتر حرف ریب  
زاید مذکور بالا از لند سعی کجده مژگون طوس در دس ریب  
حروف سفیر معد از روف را ذا ها روش شده و از از از فر  
خوانده و مجهود عین سر زن سب محو خست بارگاه و مدد جلال مردم  
نموده اما حاصل اخراج سکه قلاده بنده ای سرحبت بمنتهی و لکبی بنده  
بر حکمت بر فخر حرف رور و الف حرف فرست ای پدر  
تر تراف و ای پدر رور بر دوف خوانند خست ای احمد  
مذکور اینی بسفید می خوشت ای  
نمقام ای  
نی ای  
مژگون طوس ریب دشتر دار و کفه دشتر دار سدا و دلکسر

اسطاخه ز بهمه که عده حشتم هم ب خد و دخ در بی ازار  
محضرت در این فضیل سرمه به لند و خوار حملت ب بعد از مر را بعده  
با طبیعته مادر حسب داده مدر کام است دال شهر  
با خطای در نظم با پیش اصر بر زند آرا حشتم بیشند و بکشم  
الذ که لب اکنی روشنی ب عجیب دند و سار صعب خوب  
پارست و خردات خضر ب اصر هاب ل زیبوبت جای خوب  
از اور اسنه ادر هم م عالمه بر **بر خشن** لعوم عیوب و گران  
ذار بیش در این خفا ز فصل خو آنها شدم با فخر شاهنورد  
شتم در کو خواره صفت دیدم سیم از دار چیز بیشتر  
خردات خدا آنها **غول** سرمه ای بی بار قافیه بر جه کونت  
و بیان لحدف م که مفسد م دانیم بیز نظر باید بیان  
خرنگه در فرم بیان بیکت بر سه سرمه بیانه لاط باش  
ولاز ما نخست فیض خارج **فوله** الکن سفام لاصکی و در فیضه که باید

نَعْدَسْتَ نَعْدَرْ حِبْ أَفُوْرْ أَغْلِيْ  
لَيْجَ لَزَلَهْيَ  
دَلَسْلَوْيَهْ دَرَجَهْ رَكْتَسْتَ سَعْدَرْ زَلَهْيَ الْدَيَا  
اَبَهَهْ دَادَكَهْ دَنَادَهْ نَعْدَسْتَ نَعْدَسْتَ  
أَفُورْ دَرَجَهْ صَهْ بَشَرَهْ دَارَهْ لَكَفَهْ لَكَفَهْ دَلَسْلَهْ  
دَرَسْبَتْ رَصَعْ نَلَهْ كَهْ زَرَهْ حَافَطَتْ بَسَهْ سَعْدَهْ حَطَادَهْ  
عَدَصَهْ هَلَمْ رَسَعْوَبَتْ رَبَطَتْ دَهْ لَهْ لَهْ لَهْ لَهْ  
دَنَصَهْ اَنَهْ بَرَادَهْ تَنَصِيْهْ تَهْ كَهْ مَنَهْ دَهْ كَاهْ  
حَدَهْ عَوْبَهْ بَهْ خَلَهْ دَرَسْنَهْ تَهْ غَيْبَهْ دَهْ  
كَلَمْ وَاعَهْ شَذَهْ فَولَهْ مَرَابَطَهْ كَهْ بَهْ لَهْ خَصَهْ  
اَنَرَابَطَهْ حَرَهْ حَسَهْ دَهْ لَهْ دَهْ بَهْ حَهْ اَغْلِيْ  
لَهْ طَهْ حَهْ بَهْ بَهْ دَهْ دَهْ بَهْ مَهْ طَهْ دَهْ بَهْ  
مَهْ لَهْ بَهْ حَهْ رَاهْ بَهْ دَهْ خَهْ بَهْ زَرَهْ حَهْ بَهْ دَهْ كَهْ بَهْ  
ذَنَزَهْ دَهْ رَاهْ بَهْ كَهْ بَهْ دَهْ دَهْ دَهْ بَهْ طَهْ دَهْ بَهْ

ف دلخیله عرب میم است **و له** مار طبیعه **کا ملد** صاب  
و حسبید لار کامنست که اکر سایه و اجرا و در طهم با ذر ترا صد  
پیشند که اکر حسبیم یوشنده و حکم الدن مرکب حکم  
دانش بر صحیحه و مذاکر **اول** الرسیف بخط خوش قسم الود  
و آز عمش بر صد ف نسبت **تر** برایاند که در دان **اللطف**  
و کا ملد حسد و حسبید لار کامنست که در آدم لص  
زرسک **ل** عوجا و **ب** زنده **ع** خوار **آمد** **ک** ای هر که نای بین  
و حی و سنت **ک** اکر **ح** شا **ب** شیر **ک** خاده **شیر** **های** **ق** من **د** **و** **ل**  
الآن **م** او را **ل** بیمه غور باید فرمود که هر جذب نسبت شغف بابت تشریف  
لقرع خدف **ن** عاید است **د** اکر صواب **ک** از ای خبر **ن** از ایمه  
پیوت **م** بنه **د** **ک** دم **ح** بید **چ** عجم **ج** مجمع علوم **س** **و** **ام** **اللطف**  
پیش **ح** همان **ن** باید **ک** لو **د** عین **ف** قیمه **د** لیز **ن** **ن** **و** **ل** **ک** **ج** مجمع **س** **ع** **ا** **ل**  
صفحه **ع** **م** **ن** **ن** **و** **ل** **ف** **ط** **ر** **و** **ج** **ر** **د** **ق** **ف** **ب** **ه** ای کرم الهر **ل** **د** **ح** **ل** **ن** **د** **ر**

سُبْخَنَ رَبِّ الْعَالَمِينَ لَهُ وَنَصْرَتْ وَلَدَعْتْ مُحَمَّدَ  
أَوْسَنَهُ كَمَرَزَعَةَ عَرَبَ بَعْصَتْ لَهُ لَهَارَ لَوْحَلَهُ دَيْرَهُ  
دَرْبُو بَعْصَهُ نَعْتَ لَهُ اَرْسَعَانَهُ دَارَ وَنَصَرَ لَهُ سَعْدَهُ عَرَبَ  
فَرَدَّاً فَرَدَّاً نَصِيدَهُ كَمَهُ بَرْزَرَ وَانَّهُ حَرَمَ سَعْوَكَعَهُ لَبَصِيدَهُ كَمَهُ دَارَ  
أَوَاسُورَهُ حَمَعَ لَهُ لَدَرَهُ شَرَلَهُ دَوْكَمَهُ حَبَرَ لَهَ  
صَمَاهُ اَخْضَرَتْ فَابَتْ لَهُ لَعَهُ الْحَسَنَهُ نَصِيدَهُ اَجَنَّدَهُ شَغَرَ  
مَلَوَرَ اَكَهُ كَهُ طَهَرَ بَنَهُ اَخْضَرَهُ لَهُ دَوْسَرَهُ حَمَعَهُ اَخْلَهُ  
حَمَاهُ فَهُمْ خَوْصَتْ لَهُ بَقْدَمَ رَاوَدَ كَهُ بَسَرَ لَهُ قَسْنَهُ نَصِيدَهُ  
خَعَرَ اَبَارَ كَرَفَ دَسَدَهُ خَرَجَهُ جَمَدَهُ لَهُ لَوْرَهُ دَوْسَرَهُ طَمَمَهُ  
بَرَبَهُ دَهَمَهُ فَوَافَتْ نَهَشَ اَطَخَرَهُ وَانَّهُ حَبَّ دَوَهُ  
الْعَصَفِ وَالرَّحَانُ فَبَأَيِّ الْأَعْدَارِ كُمَّا  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نَكِدْ بَانْ مَنْ مَعْشَى الْحَنْ وَالْأَسْنَانِ  
 إِسْبَطَ عُمَّمَ أَنْ تَقْدُرُ دَامِنْ أَفْطَارَ السَّمَاوَاتِ  
 وَالْأَرْضِ فَانْفَذَ وَالْأَسْعَدَ وَنَلَدْ بَانِ  
 سُلْطَانَ قَائِي الْأَعْرَى كَنْكَنْ نَكِدْ بَانِ  
 مَنْ يَظْهَرُ مَرْجَ الْجَرَنْ لَتَقْبَانَ شَهَماً  
 بَرْرَحَ الْأَسْعَانَ قَائِي الْأَعْرَى كَنْكَنْ  
 نَكِدْ بَانْ مَنْ وَلَمْ حَافَ مَعَامَ وَدَجَنْتَ  
 قَائِي الْأَعْرَى كَنْكَنْ نَكِدْ بَانِ فَهَمَا عَيْنَ  
 بَحْرَ بَانِ قَائِي الْأَعْرَى كَنْكَنْ نَكِدْ بَانِ فَيَهَا  
 عَيْنَارَ بَصَّارَ خَنَابَ قَائِي الْأَعْرَى كَنْكَنْ  
 نَكِدْ بَانِ مَرْكَلَامَ مَجِيدَ تَحْمَ اُورَكَمَ  
 وَأَنْتُمْ شَهَدُونَ تَحْمَ اُنْتُمْ هُوَ لَأَعْنَقُونَ  
 ازْلَاتَ مَصْرَحَ بَالَا وَاصْحَاحَ دَفَ دَفَرَ تَرْتَبَةَ الْحَمَدَ

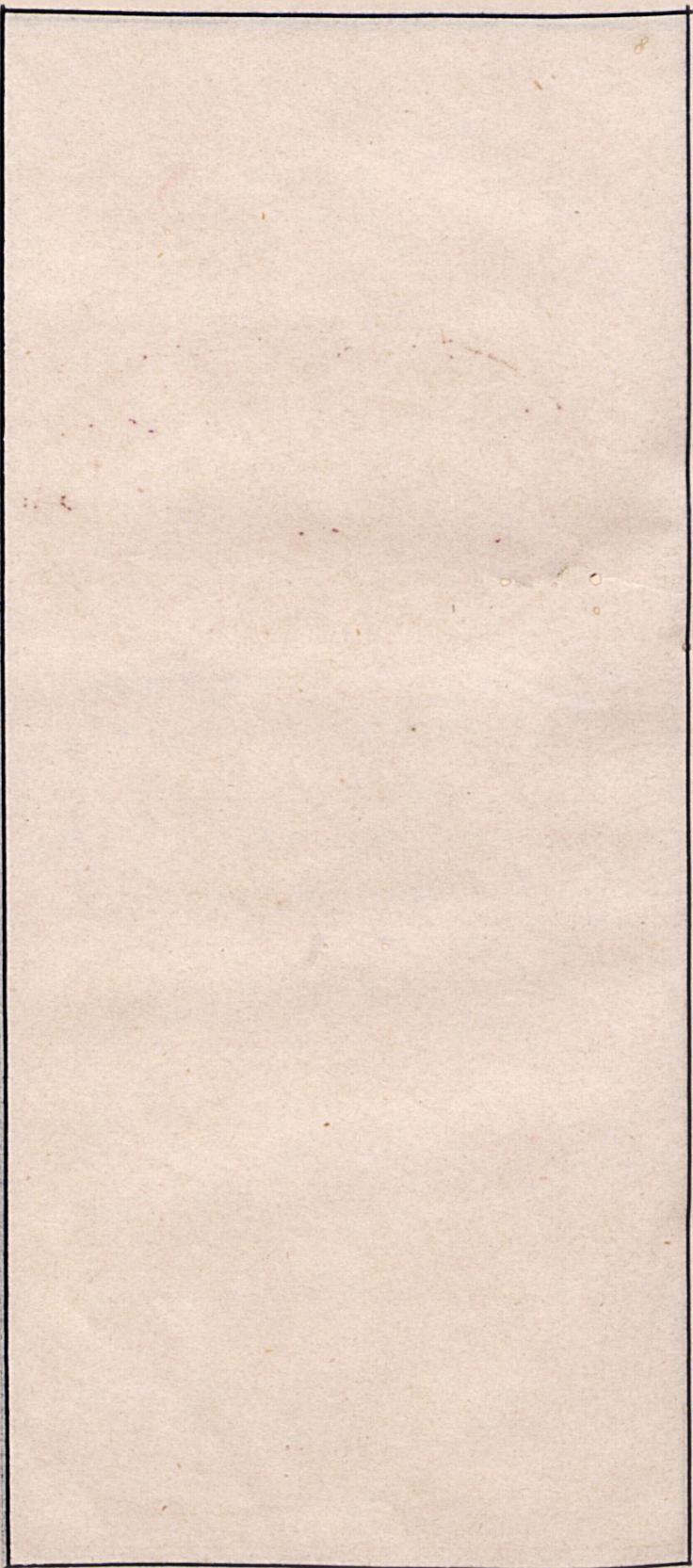


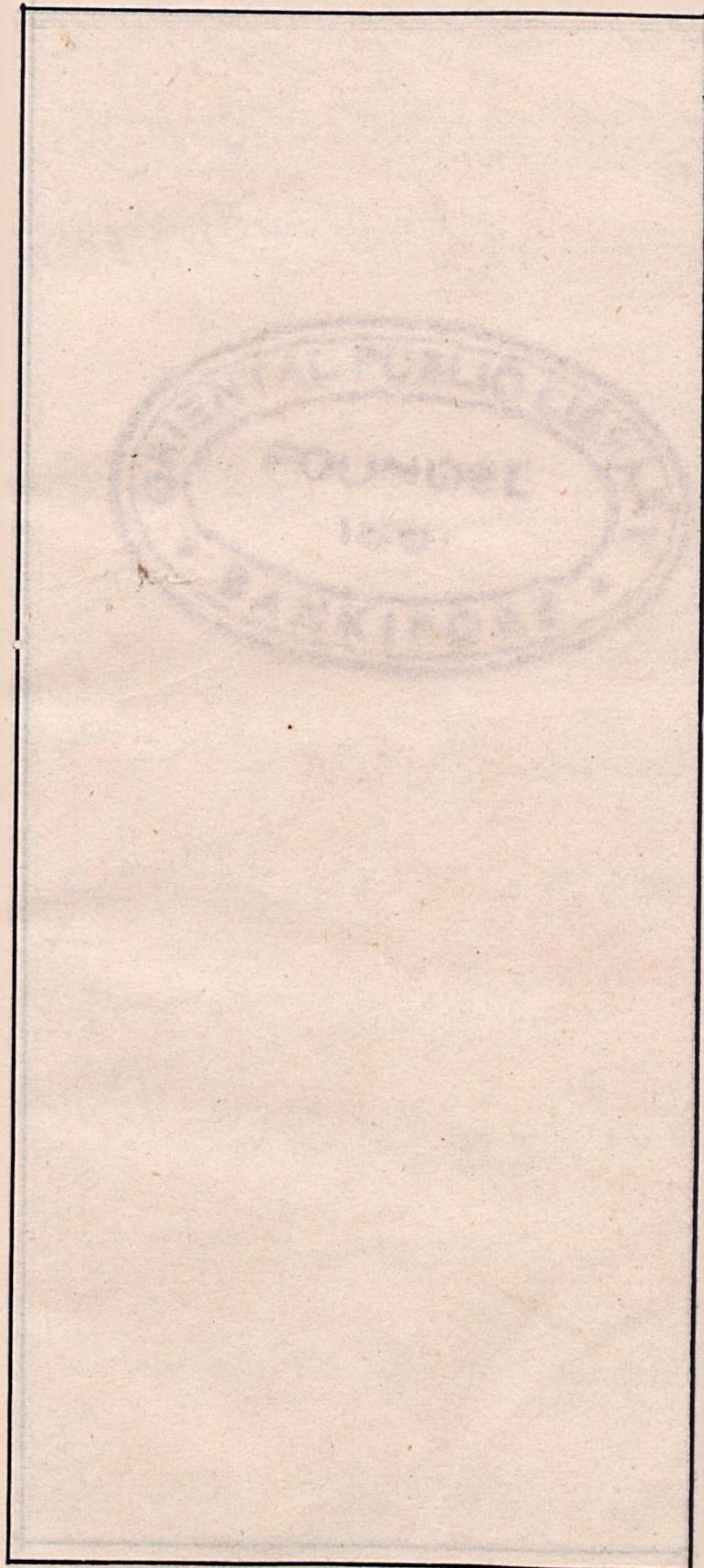
صَدَفْ ذَلِكَ وَفِعْلَةُ الْبَيْرِدِ جَهَنَّمَ بَرِّ الْكَهْدَرِ عَصَرٌ  
نَوْاصِرْ لِمَسْرُورَانِ فَوَجَتْ مَنَّا حَلَوْا لِإِسْلَامَ  
صَلْبِ صَلَلَ كَالْخَمَارِ وَخَلَفَ الْجَاهَنَّمَ مِنْ مَأْجِعِ  
مِنْ نَارِ فِيَّ الْأَعْرَبِ لِمَا نَلَدَ بَانِ وَمِنْهَا  
وَلَهُ أَجَوَارُ الْمُسْتَأْنَثُ فِي الْجَرِكَ لِمَعْلَمٍ  
فِيَّ الْأَعْرَبِ لِمَا نَلَدَ بَانِ وَمِنْهَا كُلُّ مَنْ  
عَلَيْهَا فَانِ وَيَقْنَى وَجْهُ رَبِّكَ دُولَجَلَ  
وَالْأَكْرَامِ فِيَّ الْأَعْرَبِ لِمَا نَلَدَ بَانِ  
وَعُرَفَ الْجَهَنَّمُ وَنَسِيَهُمْ مَوْحِدُ الْمُؤْمِنِينَ  
وَالْأَفْدَامِ فِيَّ الْأَعْرَبِ لِمَا نَلَدَ بَانِ  
وَمِنْهَا حُورٌ مَفْصُودَاتٌ فِي خَامِ فِيَّ  
الْأَعْرَبِ لِمَا نَلَدَ بَانِ وَالْدَبْنُونَ لَذَكَرَهُ دُغْرَلَ  
يَا فَصِيدَكَ الْجِنَّةِ سُغْرَوْا فِي نَشَهَ بَنَدَ جَبَرَهُ وَ

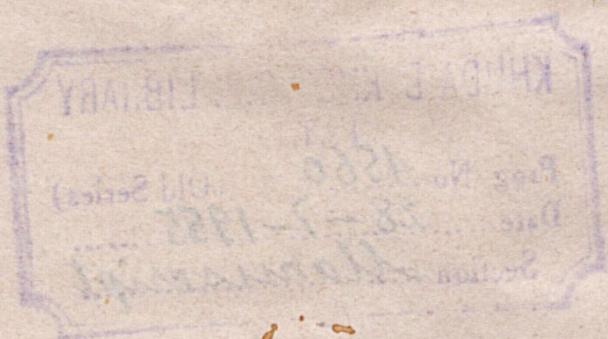
حِرَادَه وَرِكَامْ بَارِعْ خَسْمَهْ مُمْنَاسْهْ هَبْ دَهْ سَحَابْ  
 زَرْ حَاتِضَهْ عَيْهَ السَّقْهْ وَلَتِحَمْ الْفَلَامْ فِي هَذَا الْمَفَمْ حَمَدَهْ  
 الْمَسَاعَمْ دَاهْصَرْ عَنْبَهْ دَالَهَ الْبَرَهَ الْكَرَامْ تَمَسَهْ











KHUDA B KHOT C.P. LIBRARY

FATIMA

Prog. No. 4560 (Old Series)

Date 28-7-1955

Section Manuscript

